



● «سالهای بنفش»، نوشته ابراهیم حسن بیگی، چاپ اول: ۱۳۷۴، رقمی؛ ۳۱۴ صفحه، تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه.

«سالهای بنفش» داستان پسر بچه‌ای روستایی به نام علی است که با خانواده‌اش در روستایی به نام «خواجه نفس» در حومه بندر ترکمن (آن زمان: بندر شاه) زندگی می‌کرده است. او تازه کلاس چهارم دبستان را به پایان رسانده و آماده ورود به کلاس پنجم است که روحانی جوانی به نام سید رسول به روستای محل زندگی آنها تبعید می‌شود. اهالی این روستا همگی ترکمن و اهل سنتند؛ و علی و خانواده‌اش که شیعه‌اند، بومی واقعی آنجا نیستند. پدر علی اوستا ابوالحسن در اصل گرگانی است؛ و از حدود بیست سال پیش به «خواجه نفس» آمده و در آنجا به شغل خیاطی اشتغال دارد.

در این روستا یک پاسگاه ژاندارمری نیز وجود دارد که رئیس آن، سرگروه‌بان عابدی، با پدر علی سلام و علیکی دارد. بنابراین، از این طریق، سید رسول در تنها اتاق اضافی خانه اوستا ابوالحسن ساکن می‌شود که این خود سرچشمه تمام حوادث بعدی داستان و در واقع علت وجودی آن می‌شود.

اوستا ابوالحسن در حد خود شخصی دیندار است. به همین سبب از رفت و آمد پسرش با سید رسول ممانعت نمی‌کند. این موضوع به نوبه خود سبب می‌شود که چشم و گوش این پسر بچه روستایی به روی مسائل باز شود و پای او را به مبارزه‌های سیاسی علیه رژیم محمد رضا پهلوی بکشاند و سرانجام موجب دستگیری او در دوران دانشجویی و محکومیتش به پانزده سال زندان شود.

«همان روزها بود که با مسائل سیاسی آشنا شدم و با قرآن و با دین». (ص ۴۱)

داستان، البته، خط‌های فرعی‌تر و حوادث جزئی‌تری نیز دارد. برای مثال، سید رسول، در طول مدت اقامتش در روستای خواجه نفس دست به فعالیت‌های مذهبی - سیاسی ای می‌زند که موجب عصبانی شدن سرگروه‌بان عابدی و در نتیجه آزار و اذیت خودش می‌شود. تا آنکه سرانجام او را به بندر ترکمن انتقال می‌دهند. در همین زمان نیز دوران دبستان علی به پایان رسیده، و چون روستا دبیرستان ندارد و از طرفی خانواده علی هم دیگر از اقامت در روستا خسته شده‌اند، به بندر ترکمن کوچ می‌کنند و آنجا در نزدیکی محل اقامت سید رسول، خانه‌ای می‌خرند. زهرا، خواهر علی، پس از مدتی با پسر دایی‌اش ازدواج می‌کند و از نزد آنان می‌رود. سید رسول در آنجا با امام جماعت تنها مسجد شیعیان شهر - به این سبب که او یک آخوند وابسته به رژیم است - درگیر و سپس متواری می‌شود.

کمی بعد، پدر علی در اثر نازاحتی معده می‌میرد و علی و مادرش از نظر مادی به شدت در مضیقه قرار می‌گیرند، به طوری که نخست مادر علی به رختشویی برای مردم روی می‌آورد و سپس علی نیز به کار در یک رستوران مشغول می‌شود و درش را در کلاسهای شبانه ادامه می‌دهد. در این حال یک بار دیگر سر و کله سید رسول پیدا می‌شود. او با مشاهده وضع دشوار زندگی علی و مادرش، با اصرار آنان را به تهران می‌برد و برایشان منزلی می‌گیرد و مخارج زندگی‌شان را می‌دهد، تا علی بتواند به راحتی به تحصیلش ادامه دهد. در ضمن، علی را به عضویت در هیأت مجبان اهل بیت، که خود سرپرستی آن را دارد، درمی‌آورد. این هیأت که یک تشکل مذهبی - سیاسی مخفی است، محور فعالیت‌های خود را مبارزه با رژیم پهلوی قرار داده است؛ و از این طریق، علی به تدریج، راه و رسم مبارزه زیرزمینی را می‌آموزد. پس از مدت کوتاهی، مادر علی، طاقت دود و دم و شلوغی تهران را نمی‌آورد و در بهار سال ۱۳۵۳ به شاهرود نزد دختر و دامادش می‌رود و همانجا ماندگار می‌شود. علی، که از

## سالهای بنفش

محمد رضا سرشار (رهگذر)

هنگام ورود به بندر ترکمن، به برخی مظاهر شهری همچون سینما و نمایشخانه علاقه‌مند شده است، در تهران این علاقه خود را - البته پنهان از چشم سید رسول - دنبال می‌کند. صاحبخانه او، حاج آقا ترابی، که یک بازاری مذهبی مبارز و از دوستان سید رسول است، دختر و پسری نوجوان دارد، که هر دو مشکل اخلاقی و تربیتی دارند. پسر صاحبخانه با نشان دادن تصاویر برهنه و زشت از زنان و مردان خارجی، و دختر او با عشوهای زنانه، هر یک به طریقی، در دنیای تازه‌ای را به روی این نوجوان چشم و گوشه بسته مذهبی روستایی باز می‌کنند؛ که به هر حال میمون نیست. علی، که خود را در آستانه آلوده شدن به گناه و انحراف می‌بیند، از سید رسول می‌خواهد که او را از آنجا به محلی دیگر منتقل کند. سید رسول نیز می‌پذیرد؛ و یک زیرزمینی را برای سکونت او پیدا می‌کند.

با اتمام دوره دبیرستان، علی در رشته ادبیات فارسی دانشگاه پذیرفته می‌شود. در این حال، در مغازه لوازم التحریر فروشی یک بازاری مذهبی مبارز به نام حاج نصرت، که او هم از دوستان سید رسول است، مشغول به کار می‌شود. او در آنجا نیز با همکاری شاگرد دیگر مغازه، به تکثیر نوشته‌ها و اعلامیه‌های آیت‌الله العظمی خمینی و دیگر مطالبی که سید رسول در اختیارشان قرار می‌دهد می‌پردازد، و در ضمن، به توزیع مخفیانه این نوشته‌ها نیز مبادرت می‌ورزد. علی، در دانشکده، توسط سید رسول، با مسؤول انجمن اسلامی، که دانشجویی به نام محسن ملکی است، مرتبط می‌شود. در ضمن، استادی به نام دکتر کاشفی بر سر راهش قرار می‌گیرد که خود را همدل با او نشان می‌دهد. اما بنا می‌شود تا حصول اطمینان کامل از صحت ادعایش، با او احتیاط رفتار شود. دکتر کاشفی، علی را با دختر جوانی به نام شیرین محمدی، که دانشجوی سال دوم رشته زبان انگلیسی است آشنا می‌کند، و از علی می‌خواهد که شیرین را با مجموعه خودشان مرتبط کند تا به دام کمونیستها نیفتد. این ارتباط، به شرط رعایت احتیاط از طرف سید رسول تأیید می‌شود؛ و همین موضوع، مقدمه پیدایش عشقی شدید بین علی و شیرین می‌شود. شیرین، که در کودکی پدر و مادرش را از دست داده است تحت سرپرستی عمویش - که یک ساواکی است - بزرگ شده است. عمونیز شیرین را به عضویت ساواک درآورده است تا تحت پوشش دانشجویی، به شناسایی دانشجویان و تشکلهای مخالف رژیم بپردازد. اما او، با به وجود آمدن این رابطه عاطفی، همه چیز را به علی می‌گوید. نگاه قرار می‌شود شیرین این موضوع را پنهان نگه دارد و در عوض، با دادن اطلاعات کم ارزش یا سوخته به عمویش در واقع ساواک را فریب دهد.

سید رسول نقشه ایجاد انفجار در مینی‌بوس حامل مستشاران نظامی آمریکا را می‌کشد، و علی و محسن ملکی، کار شناسایی این عملیات را به عهده می‌گیرند. این در حالی است که مدتی است شخصی به نام حجت جلالی، بسمت رابط جدید را با گروه به عهده گرفته است.

در این هنگام ساواک طرح یک «میتینگ» بزرگ از طرف دانشجویان مذهبی را می‌ریزد تا از طریق آن، به دستگیری دانشجویان مورد نظر خود بپردازد. موضوع از طریق شیرین به اطلاع علی می‌رسد. علی و دوستانش دست به تهیه اعلامیه‌های می‌زنند تا مانع از عملی شدن نقشه ساواک شوند. همین کار موجب دستگیری علی و شکنجه شدید او به مدت چهار روز، و سپس محکوم شدن او به پانزده سال زندان می‌شود. در زندان علی متوجه می‌شود که همکاری شیرین با آنان مدت‌ها پیش لو رفته بوده و ساواک، شیرین را هم دستگیر و شکنجه کرده است. علی، با فریب دادن بازجویش مبنی بر دادن اطلاعات لازم به آنان، عامل آزادی شیرین از زندان و فرار او از چنگ ساواک می‌شود. سپس، در بند عمومی درگیریهایی با افراد گروه‌کهای همچون مجاهدین و فداییان خلق و

پیکاریها پیدا می‌کند. همچنین، با شخصی به نام حاجی جواد، که یک بازاری عضو مجاهدین است، و یک روحانی جوان به نام آشیخ هاشم، آشنا، و مرید شیخ هاشم می‌شود. کمی بعد، حاجی نظر، دوست و همکلاسی ترکمن دوران کودکی خود در روستای خواجه نفس را می‌بیند که از طریق عموی کمونیستش، مارکسیست شده و عضو چریکهای فدایی خلق است. چندی بعد، سید رسول نیز - البته با اسم و هویت مستعار - دستگیر و به زندان آورده می‌شود. در همین زمان، در سازمان مجاهدین همکاری با گروههای مارکسیست (غیر از پیکاریها) برای مبارزه با رژیم، به عنوان یک «استراتژی» پذیرفته و به اعضا توصیه شده است. تا اینکه بر اثر ناشیگری علی و بعد خیانت حاجی نظر، هویت واقعی سید رسول آشکار و توسط حاجی جواد - بنا به دستور سازمان مجاهدین - برای مسؤولان زندان افشا می‌شود؛ و همین موضوع، در نهایت، منجر به اعدام سید رسول در نوزدهم دی ماه ۱۳۵۶ می‌شود. این اتفاق درست یک روز قبل از قیام خونین قم در این سال، که در نهایت منجر به انقلاب اسلامی در کشور شد، صورت می‌گیرد.

به این ترتیب، داستان که حدوداً در سال ۱۳۴۸ آغاز شده است در روز بیستم دی ماه ۱۳۵۶، با قیام قم (به تعبیر آشیخ هاشم: پایان سالهای بنفش) به پایان می‌رسد.

#### داستان انقلاب

«سالهای بنفش» را می‌توان در زمره داستانهای انقلاب قرار داد. زیرا مضمون اصلی و محوری آن، از ابتدا تا انتها، حول این موضوع دور می‌زند. و از آنجا که فکر و ذکر و مشغله اصلی قهرمانان این داستان سیاست است و زندگی خصوصی و طبیعی آنان کاملاً تحت الشعاع این موضوع قرار دارد، باید آن را در زمره داستانهای سیاسی نیز قرار داد. به عبارت دیگر، «سالهای بنفش»، یک داستان سیاسی با زمینه و موضوع اصلی انقلاب اسلامی است. حسن بیگی در این داستان کوشیده است نقش روحانیان مبارز در مبارزه با رژیم پهلوی در نتیجه پایگیری انقلاب اسلامی در کشورمان، و انحرافها و خیانتهای گروههای کوچک زیر زمینی القاطی و چپ را در این جریان، به تصویر بکشد. از جنبه‌های دیگر، با قدری مسامحه، این داستان را می‌توان در زمره داستانهای تکوین شخصیت تلقی کرد. زیرا در آن، در طول زمان، از یک پسر بچه روستایی چشم و گوش بسته، جوانی مبارز و سیاسی ساخته می‌شود. هر چند نویسنده از این جنبه، عنایت کافی به نمایش انگیزه‌ها و موجبات درونی این تحول نداشته است. (همچنان که این کم توجهی در به نمایش در آوردن و بیان انگیزه‌ها و ریشه‌های تحولات، در مورد دیگر قهرمانان مهم داستان نیز صادق است).

از جنبه دیگر، این داستان شاید واکنشی است در برابر رمانها و داستانهای متعددی که توسط نویسندگان غیر مذهبی یا ضد مذهب، در مورد انقلاب و مبارزه‌های انقلابیان علیه رژیم پهلوی نوشته شده، و در آنها کوشیده شده است به عمد و به خلاف همه قراین روشن و زنده تاریخ، نقش مذهبها و روحانیان اسلامی در این جریان نادیده گرفته یا بسیار کم رنگ جلوه داده شود. اگر چه، حسن بیگی نیز در این رمان، مواردی از این جریان فراگیر را از قلم انداخته است؛ که از آن جمله، نقش اندیشمندان و تحصیلکردگان مسلمان مبارز غیر روحانی و مستقل، در رویارویی با آن رژیم، و نقش عظیم و غیر قابل انکار این گروه در آگاهسازی مردم و احیای هویت دینی در آنان، سست کردن پایه‌های سلطنت پهلوی و پایگیری انقلاب است. به بیان دیگر، حسن بیگی با معرفی روحانیان به عنوان تنها رهبران مبارزان جناح مذهبی علیه رژیم پهلوی دانسته یا ندانسته، دست به ابتر کردن و تحریف تاریخ انقلاب زده است. که این نیز، خود نوعی انحراف از واقعیات و بی‌عدالتی است.

#### شخصیتها

شخصیت اصلی این داستان، در معنی فنی کلمه، علی است. (۱) اما مهمترین - و شاید بتوان گفت تنها - شخصیتی که نقش اصلی را در ایجاد تحول در علی و تکوین شخصیت او بازی می‌کند، سید رسول است. همچنان که اگر سید رسول نبود؛ چه بسا داستانی به نام «سالهای بنفش» شکل نمی‌گرفت. بعد از او، در درجه‌هایی به مراتب پایینتر، شیرین محمدی برجستگی بیشتری نسبت به بقیه دارد. هر چند آشیخ هاشم نیز در بخشهایی از داستان نقش قابل توجهی ایفا می‌کند. بقیه افراد، بیش و کم، سیاهی لشکرند و نقشی چندان جدی و اساسی ندارند.

در این میان، به نظر می‌رسد که سید رسول از شهید اندرزگو گرت‌برداری شده است؛ که از نظر شیوه و مشی مبارزه‌اش با رژیم، در میان روحانیان مبارز، کاملاً ویژه و منحصر به فرد، و در نوع خود، می‌توان گفت: اعجوبه و



رتال جامع علوم انسانی

پدیده‌ای بود. با این همه، ظاهراً موضوع اصلی و ماجراها، انچنان ذهن نویسنده را به خود مشغول کرده و کم حوصلگی و شتاب در کار و احیاناً در برخی موارد بعضی ملاحظات دیگر، به قدری دست و پای نویسنده را بسته است، که با به پایان رساندن داستان، جز نام و اعمال شخصیتها، چیزی از آنها در ذهن خواننده باقی نمی‌ماند. به عبارت دیگر، شخصیتها - حتی شخصیتهای اصلی داستان - آن گونه پرداخت نشده‌اند که در خاطر مخاطب بنشینند و بعدها در ذهن و دل او به حیات خویش ادامه دهند. به همین سبب است که در طول داستان، خواننده نسبت به هیچ یک از آنان دلبستگی غمیقی پیدا نمی‌کند، تا مثلاً از ناراحتی آنان ناراحت شود، برایشان نگران شود، یا حتی در غم مرگ آنان دل بسوزاند. یکی از دلایل این موضوع این است که آدمها - حتی اعضای خانواده علی - بی‌شناسنامه‌اند. یا به کلی گذشته ندارند؛ یا اگر چیزی از گذشته آنان نقل می‌شود کلی و مختصر است و همین اطلاعات نیز اغلب به حدی کلی و روایی بیان

می‌شوند، که کمک چندان در این راه نمی‌کند. انگیزه بعضی کارهای آنان به روشنی بیان نشده است. برای مثال، تحول کاملاً اساسی و مهم شیرین محمد به اندازه کافی توجیه نشده است و باورپذیر به نمی‌رسد. حتی ظاهر بعضی شخصیتها، برای نویسنده نیز چندان روشن و ملموس نبوده است. بر مثال، نرگس، دختر حاج آقا ترابی، صاحبخانه علی، در صفحه ۱۲۹ کتاب با «چشمهای خرمای مژه‌های بلند» توصیف می‌شود. حال آنکه در صفا ۱۴۷، شیرین محمدی نیز دقیقاً با همین ویژگی و ویژگی‌ها یعنی انگار نویسنده جز این ویژگی محدود، هیچ ویژگی دیگری برای وصف زیبایی یک دختر یا زن نمی‌شناسد. اما با کمال تعجب می‌بینیم که تا صفحه ۱۸۱ کتاب یک دفعه رنگ چشم شیرین خانم - معلوم نیست در چه عواملی - برمی‌گردد؛ و از خرمایی، تبدیل به مشکی می‌شود: «همان دخترک لاغر اندام چشم مشکی (البته وصف اولی از قول علی و وصف دومی از قلم بازجوی ساواک است. اما از آنجا که در داستان، اشتباه تذکر داده نمی‌شود و در ضمن استفاده داستانی از این اشتباه نمی‌شود، چاره‌ای نمی‌ماند اینکه این مورد را اشتباه و فراموشی نویسنده تا کنیم).

#### ساخت و پرداخت

سالهای بنفش به هشت بخش و پنجاه و شش فصل تقسیم‌بندی شده است؛ که البته گاه هر فصل نیز قسمتهایی جزئی‌تر - که من نمی‌دانم اسم آنها را باید گذاشت - تجزیه شده است. تعداد این تقسیم‌بندیهای جزئی‌تر هم بیست و دو تا است. آنکه در ابتدای هر یک از بخشهای یک تا شش، قسمت مستقل هست، که عدد یا مشخصه دیگری آن اختصاص داده نشده است. با این ترتیب و ص نظر از هر ملاحظه دیگری از ۲۹۴ صفحه متن داستان، به هشتاد و پنج قسمت مجزا تقسیم شده است. به عبارت دیگر، هر یک از این قسمتها، به د متوسط، چیزی حدود ۳/۵ صفحه می‌شود که چند مطلوب به نظر نمی‌رسد. به دلایل این موضوع، نقدهای دیگر فقیر اشاره شده است؛ و به تکرار نمی‌پردازم. همچنین، هر یک از بخشهای کتاب نظر تعداد فصلها و صفحه‌ها به ترتیبی که می‌ساماندهی شده است: بخش یکم: ۵ فصل - ۳۴ صفحه؛ بخش دوم: ۵ فصل - ۳۴ صفحه؛ بخش سوم: ۸ فصل - ۳۷ صفحه؛ بخش چهارم: ۴ فصل - ۳۷ صفحه؛ بخش پنجم: ۹ فصل - ۲۶ صفحه؛ بخش ششم: ۵ فصل - ۳۲ صفحه؛ (این بخش یک شصت و یک فصل دارد) بخش هفتم: ۲ فصل - ۲۰ صفحه؛ بخش هشتم: ۱۵ فصل - ۹۸ صفحه.

می‌بینیم که بخشهای یکم، دوم، سوم و ششم، از تعداد صفحه و تعداد فصل، زیاد با هم تفاوت ندارند نوعی هماهنگی، در آنها به چشم می‌خورد. از ک بخش پنجم هم می‌توان با اغماض گذشت. از بخشهای چهارم، هفتم و هشتم، از این نظر، بخشهای دیگر نمی‌خوانند (بخش هفتم به لحاظ تعداد فصلها و بخش هشتم، هم از نظر تعداد فصلها و هم نظر تعداد صفحات؛ که حدود سه برابر متوسط بخشهای دیگر است).

البته اگر یک ضرورت واقعی و حاد داستانی چیزی را اجتناب ناپذیر می‌ساخت، چندان جای ای نبود. اما این امر در حالی رخ داده است که در پس دست‌بندی ماجراها و مطالب داستان بخشها و فصلهای مختلف فعلی، عملاً ضرورت و من و قاعده‌ای خاص احساس نمی‌شود. بنابراین، ه چاره‌ای نمی‌ماند جز اینکه این موضوع را ناشی سهل‌انگاری و بی‌توجهی نویسنده در این مورد تا کنیم. مشکلی که به راحتی می‌توانست پیش نیاید به سهولت قابل رفع بود.

نکته دیگر در این ارتباط، استفاده کاملاً ناهجا و

لقی و در عین حال ساختگی (مکانیکی) از زاویه متغیر در این داستان است. یعنی همان اشتباهی حسن بیگی، به شکلی دیگر در «ریشه در اعماق» هم مرتکب شده بود؛ و فقیر، در نقدی که به آن ستان نوشتیم، به تفصیل، معایب و اشکالهای آن را باز نمودیم.

در «سالهای بنفش»، اولین قسمت هر بخش - از آن ابتدا و بدون استثنا - به زمان اسارت علی در ت ساواک و جریان زندان و شکنجه و بازجویی او نصابی دارد. هیچ یک از این قسمتها - جز در بخش سوم، و آن هم به اشتباه - شماره فصل ندارد. ولی آنها اویبه دید دانای کل محدود بیان شده‌اند. اغلب بازگویی‌ها هستند، و به بیش از دو صفحه نمی‌کشند. من آنکه معمولا با سؤالی از طرف بازجوی ساواک از نیمه کاره رها شده‌اند. در عوض، فصلهای بعدی بخش، - که شماره فصل دارند. و شماره آنها هم تقاضا شماره‌های بعد از آخرین فصل بخش قبلی است و کم، بازگویی به شیوه من‌راوی ماجراهایی و ط به گذشته علی، در ارتباط با آن سؤال است. اما بازگویی نه برای بازجو، که برای خواننده کتاب رت گرفته است.

جالب این است که این نقل ماجراهای زندگی شته، در هفت بخش (۲۱۴ صفحه) کتاب کاملا لم و بر اساس توالی زمان وقوع آنها صورت می‌گیرد. نقلها به پنجاه و دو فصل رسمی - اما در واقع ناد و دو فصل - تقسیم می‌شوند. در فصل هشتم، دیگر تقریبا تعریف سیر گذشته دور زندگی راوی ن خوانندگان داستان به پایان رسیده است، گذشته به گذشته نزدیک (زمان بازجویی و زندان) رسد، و عمدتا حوادث درون بازداشتگاه و زندان نقل شود. نیز، همه مطلعهای هفت بخش اولیه کتاب، ح تنها یک جلسه پیوسته بازجویی و شکنجه علی به یله بازجویان ساواک است؛ که توسط نویسنده بیع شده است!! ضمن اینکه، در همین بخش هم کتاب، در برخی فصلها (مطلع بخش هشتم و لهای ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵ و ۵۵) در شکم یک فصل واحد، زاویه دید، گاه دانای کل دود و گاه من راوی می‌شود. حال آنکه بنا بر قرارداد حی نویسنده با خواننده، بخش هشتم، با ترتیب ی، سر به سر، می‌بایست با زاویه دید دانای کل دود بیان می‌شد (هر چند، فنی‌تر آن بود که سنده، مقداری از خاطرات راوی را نقل نکرده باقی گذاشت و این بخش را هم با همان زاویه دید بی بخشهای قبل بیان می‌کرد).

بسته استفاده از زاویه دید متغیر در طول یک ستان، شیوه‌ای کم و بیش رایج و معمول است. به گیری زاویه دید ترکیبی در یک فصل واحد نیز، با ادی کامل، در برخی آثار گابریل گارسیا مارکز رت گرفته است. اما در پس استفاده از این شیوه‌ها ن آثار، اولاً توجه، نظم، منطق و قاعده‌های خاص ته است. در ثانی، این کار چنان با استادی و ظرافت

یت گرفته است، که خواننده هنگام مطالعه آن آثار، لا احساس تکلف و تصنع نمی‌کند. حال آنکه لهای بنفش» نشان می‌دهد که حسن بیگی، آن که باید، به فلسفه، زمینه و کاربردهای زاویه های متغیر و ترکیبی در آن آثار پی نبرده، و تنها ر کار را گرفته، و شاید به گمان خود در این راه، از ران، حتی گامی هم فراتر رفته است! حال آنکه - چنان که پیشتر نیز اشاره شد - این کار در این اثر، یک تفنن بی‌زمینه و دلیل و منطق پذیرفتنی به نظر رسد؛ که ساختار داستان را از نظر فنی مخدوش ه، و ارزش هنری آن را به مقدار زیادی پایین آورده

مان طور که پیشتر، در نقدهای دیگر نگارنده نیز ه شده است، تشخیص زمینه‌ها و دلایل استفاده از آری از عناصر داستانی، به همان نسبت که یک امر و تخصصی است، عقلانی و منطقی نیز هست.

یعنی یک خواننده حرفه‌ای اما غیر اهل فن داستان هم، با اندکی توجه و دقت می‌تواند دریابد که مثلا استفاده از چنین معجون و ترکیب غریبی از زاویه دید، در چنین داستانی، آیا درست است یا نه؟ به زیبایی و قوت داستان و تأثیر بیشتر آن بر خواننده کمک می‌کند یا آنکه باعث ساختگی جلوه کردن، ضعف و نجسبی آن می‌شود؟ به همین سبب است که فکر می‌کنم اگر حسن بیگی، حتی از دید یک خواننده حرفه‌ای - و نه یک نویسنده یا منتقد داستان - به این داستان (همچنین داستان «ریشه در اعماق» خود) نگاه می‌کرد، قطعاً از خیر به کار بردن چنین شیوه‌های بیانی‌ای خودداری می‌کرد.

مشکل برخی از نویسندگان - غالباً جوان - این است که تصور می‌کنند نوآوری و ابداع در آثار هنری - از جمله داستان نویسی - نوعی تفنن است؛ و صرفاً با یک تصمیم هنرمند و مقداری فعالیت ذهنی، مقدور می‌شود. حال آنکه اگر به تاریخ هنر و ادبیات مراجعه می‌کردند درمی‌یافتند که - از استنها که بگذریم - هیچ ابداع هنری، بدون آگاهی گسترده و ژرف از ذخایر گذشته آن رشته خاص و همچنین اوضاع زمانه و ضرورت‌های آن، نیز، غالباً وجود نوعی ویژه در هنرمندانی که خالق آن نوآوری‌ها بوده‌اند، صورت نگرفته است. ضمن آنکه در اغلب این موارد، آن ابداعها، نتیجه فرار رفتن آن هنرمندان از مرزها و قلمروهای معمول و معهود در عرصه مضامین، در آثارشان بوده است. به این معنی که این عده احساس می‌کرده‌اند به مضمونها و تلقی‌هایی نو از هستی و زندگی اجتماعی دست یافته‌اند یا مردم زمانه آنها صاحب نیازها و دزیافتهایی جدید از زندگی شده‌اند، که قالبهای متداول و کهن، از پس بیان همه جانبه و مؤثر آنها برنمی‌آیند. در نتیجه، کوشیده‌اند قالب، مکتب، شیوه (سبک) یا عناصری در خور، برای بیان آن مضامین و برداشتهای بیابند. و به این ترتیب، آن نوآوری هنری، توسط آنان صورت گرفته است. حال آنکه این گروه دوستان غالباً جوان ما، پیش از آنکه به درستی تاریخچه، مکتبها و عناصر رشته کاری خود را شناخته باشند، بر اساس گرایش به نوآوری برای نوآوری یا سنت‌شکنی و نوآوری به هر قیمت، و برخی از آنان نیز به سبب همان جوانی و جویایی نام، مرتکب اشتباههایی از این قبیل می‌شوند؛ که زیان و لطمه آن پیش و بیش از همه، متوجه خود و اثرشان می‌شود.

خلاصه آنکه، ابداع و ابتکار در هر رشته، معمولا در حد توانایی و در خور متهنیهان هر رشته - آن هم تازه، معدودی از این گروه - است. دیگران، همین قدر که بتوانند شیوه‌های فنی معمول و مرسوم رشته خود را درست و دقیق بشناسند و به خوبی نیز آنها را در آثارشان به کار ببرند، برایشان کافی است و به وظیفه خود عمل کرده‌اند. این گروه به جای بزرگ کردنهای عجیب و غریب و اغلب زشت غیر معمولی و تلاش در متفاوت نشان دادن آثارشان، با استفاده از این گونه شگردهای فاقد هر گونه پشتوانه، بهتر است به بالا بردن تجارب خود از زندگی و انسانها و افزایش مهارتهای فنی خویش در نگارش بپردازند؛ و بکشند با غنا و تازگی بخشیدن به مضامین داستانهایشان و بیان هر چه مؤثرتر آنها، از این طریق خود را در دل و ذهن مخاطبان آثارشان جا کنند؛ تا زمانی که ان شاء الله در رشته خود به استادی برسند و ...

از جنبه‌ای دیگر، چون علی شخصیت اصلی است، به طور طبیعی، داستان بایستی با او پایان می‌پذیرفت. حال آنکه با سید رسول پایان گرفته است. و این، این شبهه را برای عده‌ای ایجاد می‌کند که شخصیت اصلی، سید رسول است.

از نظر پرداخت نیز، از اوایل کتاب که بگذریم، هر چه داستان جلوتر می‌رود، ساختار و بیانی روایتی‌تر و گزارش گونه‌تر پیدا می‌کند. به نحوی که در اغلب موارد، ساختار و بیانش کاملاً روایی و گزارش گونه است:

بعد از شام، سید رسول به منزل ما آمد... (ص ۳۰)  
آن شب قرار شد سید خواندن قرآن را به من یاد بدهد. (ص ۳۰)

بعد از آن، سید رسول هر روز صبح به پاسگاه می‌رفت...

عصرها، با اینکه سید خسته از راه برمی‌گشت، اما ... آن شب، سید رسول حرفهایی زد که (ص ۳۱)  
به خاطر قالیچه او، آن سال ماه رمضان توانستیم هر سحری برنج بخوریم.

شب اول ماه...

هر شب، بعد از افطار...

گاهی هم بعد از ختم قرآن ...

شب نیمه ماه مبارک رمضان بود... (ص ۶۶)

دو روز بعد... (ص ۶۸)

یک هفته به کندی گذشت...

تا روزی که تراکتور حاج امین...

ظهر راه افتادیم طرف شهر... (ص ۸۸)

چند روز بعد، مدیر مدرسه را عوض کردند. (ص ۱۰۰)

آن شب و شبهای بعد... (ص ۱۰۶)

در صفحه ۱۲۱، در طول چند سطر، سه ماه می‌گذرد.

آن شب...

شب بعد... (ص ۱۲۵)

و به این ترتیب، من از خانه حاج آقا ترابی کوچ کردم

و در زیرزمین خانه دیگری جای گرفتم. (ص ۱۳۰)

... دو روز و دو شب در اضطراب و نگرانی گذشت.

(ص ۱۶۹)

در صفحه ۲۳۰، به فاصله تنها یک سطر، سه روز می‌گذرد. در صفحه ۲۵۶، فقط با یک سطر فاصله،

چند روز می‌گذرد. در صفحه ۲۸۶ در طول یک سطر،

نزدیک به یک ماه سپری می‌شود.

روزها به کندی می‌گذشت و شبها عذاب آور بود. (ص ۲۹۴)

دو هفته اوضاع متشنج بود... (ص ۳۱۰)

یک ماه خون دل خوردم. (ص ۳۱۳)

و ...

ارتکاب چنین اشتباههایی در ساخت و پرداخت

داستان، که امروزه شاید تنها از افراد کاملاً غیر حرفه‌ای

و مبتدی در این رشته قابل چشم‌پوشی باشد، از سوی

کسی چون حسن بیگی که چندین کتاب داستان

منتشر شده دارد، به هیچ وجه قابل قبول نیست.

اما جز اینها، توصیف محیطها و موقعیتهای و ظواهر

شخصیتهای نیز، در داستان بسیار ناچیز است. به طوری

که، برای مثال، حتی اینکه روستای «خواجه نفس»

چند خانوار جمعیت دارد، مشخص نیست. یا اوصاف

نویسنده از بازجوییها و شکنجه‌های علی توسط

ساواک، ملموس نیست. ضمن اینکه این بخشها

نشانگر آن است که حسن بیگی اطلاعات کافی و ریز از

زندانهای ساواک و شکنجه‌ها و نحوه بازجویی عوامل

آن ندارد.

«سالهای بنفش» یک تفاوت مشخص نسبت به آثار

قبلی حسن بیگی و نیز بسیاری دیگر از آثار داستانی

نویسندگان مذهبی کشور دارد. به این معنی که در آثار

اکثریت نزدیک به همه نویسندگان جناح مذکور، تا

سالهای سال پس از انقلاب - و در داستانهای بسیاری

از آنان، تا همین امروز - زن یا چندان نقشی نداشت یا

آنکه نقش او به یک مادر، همسر یا خواهر - که بعضاً هم

در نوع خود قهرمان بود - محدود می‌شد. در هر حال،

زن در نقش معشوقه، یا احساس و رابطه عاشقانه

نامشروع یا حتی خارج از حدود تعیین شده توسط

شرع بین زن و مرد، در آنها راه نداشت. (در این زمینه -

تا آنجا که حافظه من یاری می‌کند، تنها هیئات امیر

فجر، از همان ابتدا استثنا بود). به ویژه در داستانهای

مرتبط با انقلاب و جنگ تحمیلی، عشق خدا آنچنان

قلب و روح و ذهن قهرمانان این داستانهای را تسخیر

کرده بود که نه تنها جایی را برای عشق زمینی و

...

...

...

...

شیفتگی نسبت به جنس مخالف باقی نمی گذاشت، بلکه در اغلب موارد، این قبیل عشقها - و بعضا حتی دلبستگیهای مشروع وعادی نسبت به خانواده و همسر و فرزند - مانع و سد راه تکامل معنوی و نزدیکی به خدا تلقی می شد. در این میان، سید مهدی شجاعی جزء اولین کسانی بود که در اندک شماری از داستانهای کوتاهش، تا حدودی به طرح موضوع عشق و احساسات - نه روابط - عاشقانه، آن هم در چارچوب رابطه زن و شوهری پرداخت. محسن مخملباف در داستان «باغ بلور» (۱۳۶۶) بیش از گذشتگان خود، به زناشویی و روابط بین زن و مرد - البته در چارچوب خانواده - نزدیک شد. سپس هم، زمانی که با رفتن از حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی به خانه تکانی روح و تجدید نظر در باورهای پیشین خود پرداخت، با انتشار مجموعه داستان کوچک «نوبت عاشقی» و اندکی بعد نیز در بعضی فیلمهایش این تابورا شکست، و پیشگام طرح آزادتر، جزئی تر و بیشتر موضوع عشق، عاشقی و روابط نامشروع در آثار این جناح از نویسندگان شد. به نحوی که آن چند تن نویسندگان جوانی که با مخملباف از حوزه هنری رفته بودند و اغلب، حالت مریدی و شاگردی نسبت به او داشتند، از آن پس، به تبعیت از وی به جا و بی جا، در داستانهای حتی خاطراتشان، به طرح مسائل عاشقی، خارج از محدوده مجاز شرعی آن پرداختند. تا آنجا که به مطرح کردن این موضوع در داستانهای و مجله های ویژه نوجوانان نیز رو آوردند. بعد از آن، این موضوع به عده ای دیگر از نویسندگان جناح مشهور به مذهبی خارج از شاگردان مخملباف نیز سرایت کرد؛ و حتی به طور ضمنی و سربسته، وارد داستان کودکان هم شد.

به ویژه، با رواج نوشتن داستان بلند و رمان برای جوانبازان - که با حمایت مادی و معنوی دفتر ادبیات ایثار بنیاد جانبازان صورت می گرفت - این موضوع وسعتی بیشتر گرفت. تا اینکه دنباله این جریان را در «سالهای بنفش» نیز مشاهده می کنیم.

فقیر در حال حاضر قصد نقد این جریان یا ارزشگذاری آن را، به لحاظ اعتقادی و فرهنگی، ندارم؛ و تجزیه و تحلیل و ارزیابی آن را به مجال و مقاله ای مفصلتر و نیز دیگر دوستان اهل نظر وامی گذارم. تنها به همین اکتفا می کنم که این اولین بار است که در میان داستانهای حسن بیگی، چنین پدیده ای با این ویژگی، ظهور می کند.

نکته نسبتاً فراگیر دیگر در داستانهای نویسندگان این جناح، پرهیز از نسبت دادن برخی لغزشهای اخلاقی، و احساساتی که مخالفت آشکار با حدود شرعی تعیین شده در این ارتباط دارد، به قهرمانان مثبت بود. به ویژه در داستانهایی که به شیوه من راوی بیان می شد، از آنجا که اغلب، خوانندگان غیر حرفه ای و گاه حتی حرفه ای داستان، نویسنده داستان را با راوی آن یکی می گیرند، این موضوع با شدتی بیشتر نمود پیدا می کرد. باز، بدون آنکه قصد ارزشگذاری روی این کار را داشته باشیم، حسن بیگی جزء معدود نویسندگان این جناح است که در داستانی به شیوه من راوی، قهرمانی را مطرح می کند که دارای چنین اشکالهایی در اخلاق و رفتار است:

در «سالهای بنفش»، علی، عکسهای زنان و مردان برهنه ای را، که بعضا در شرایط کاملاً نامناسبی هم هستند، تماشا می کند و حالت دگرگون می شود. با شیرین محمدی، دختر جوان خوشتر و روی کاملاً غیر مذهبی دست می دهد و متعاقب آن حالی به حالی می شود. بعد با او مراد و دایمی برقرار می کند. به چهره او خیره می شود. (ص ۱۳۷) و به تدریج چنان دل در گرو عشق او می گذارد که گاه نزدیک می شود که این موضوع، مبارزه سیاسی اش را تحت الشعاع قرار دهد. او در عین حال که با افراد مبارز مذهبی سرو کار دارد، شیفتگی خود را نسبت به نمایشها و فیلمهای سینمایی آن زمان حفظ می کند و حاضر به ترک رفتن به نمایشخانه (تئاتر) و سینما نیست و ...

این موارد، هر چند ممکن است به باور گروهی، اشکالهایی محتوایی به اثر وارد کند (کما اینکه از نظر خود من هم، این داستان، حداقل قابل توصیه به دانش آموزان دارای تربیت مذهبی و مقید تا پایان دوره دبیرستان نیست)، اما از نظر بسیاری از خوانندگان، صداقت و صمیمیتی به اثر می دهد که کل داستان، بخصوص شخصیت قهرمان اصلی آن، علی را، به مقدار زیادی واقعیتر و قابل باورتر جلوه می دهد. اگر چه، این مورد در جایی مثل صفحه ۴۱ محدود می شود:

همان روزها بود که با مسائل سیاسی آشنا شدم و با قرآن و با دین ...  
... پدر خوشحال بود که می دید قرآن را آموخته ام و نمازم را اول وقت می خوانم. (ص ۳۲)

(که جدا از آنچه گفته شد، در این قسمت، داستان، لحن یک خود زندگینامه نویسی (اتوبیوگرافی) را پیدا می کند).

### چند نکته دیگر

«سالهای بنفش» با همه آنچه درباره آن گفته شد، داستان روانی است؛ و جاذبه های لازم را برای ادامه مطالعه تا پایان، برای خواننده خود دارد. به عبارت دیگر، از این نظر نسبت به «ریشه در اعماق» به مراتب خواندنی تر و جذابتر است. ضمن آنکه در یک ارزیابی نسبی، سطح عمومی آن از متوسط رمانهایی که توسط نویسندگان کشور - بدون در نظر گرفتن مبنای عقیده ای و سیاسی آنان - منتشر شده است، پایین تر نیست. در عین حال که در صورت نداشتن آن اشکالهای فنی، تبدیل به اثری به مراتب خواندنی تر و ارزشمندتر می شد. اما، جدا از آنچه که درباره برخی ساخت و پرداخت آن گفته شد، برخی نکات جزئی تر نیز در مورد این داستان هست، که به طور گذرا به آنها پرداخته خواهد شد:

- علی، با آنکه از پدری مذهبی - گیرم مذهبی عادی و عامی - است و سالها - هر چند اغلب از راه دور - تحت تربیت دینی و سیاسی سید رسول قرار دارد و در کودکی، یکی از رویاها و علائق خود پدرش این بوده است که او آخوند بشود؛ و بعد از آن نیز پیوسته در حال مبارزه در راه اسلام است، اما در مجموع مذهبی چندان مقید و قرص و محکمی به نظر نمی رسد. به این معنی که مذهب جزء ذات و وجود او نشده، و در حد یک اعتقاد برایش باقی مانده است. روح و سلوک و معنویت مذهبی در وجودش نیست. همچنان که سید رسول، که الگو و مراد او در این راه است، نیز، بیش از آنکه در عمل یک شخص روحانی - به معنی واقعی کلمه، و نه به مفهوم صنفی آن - باشد، یک مبارز و شخص سیاسی است؛ که در راهنماییهایی که می کند، گاه نیز انحرافهایی از احکام شرعی دارد. برای مثال، توصیه او به علی، که برای جذب و هدایت شیرین، رابطه اش را با او ادامه دهد، توصیه ای است که از طرف یک روحانی واقعی، نمی تواند صادر شود. بلکه این، شیوه برخی گروههای به ظاهر اسلامی آن زمان بود، که گاهی در پوشش اسلام و مبارزه سیاسی، عملاً روابط نادرست داشتند. به عبارت دیگر، در این قبیل موارد، سیاست و مبارزه - اگر واقعا چنین چیزی هم برای بعضی از اینها اصالت داشت - اصل قرار می گرفت، و مذهب و احکام آن، فرع. در کل، سید رسول بیش از آنکه یک روحانی به نظر برسد، یک مبارز سیاسی مذهبی است. همچنان که در مورد آشیخ هاشم، نویسنده، خود نیز به این موضوع اقرار دارد:

بیشتر به یک چریک مسلح شبیه بود تا یک روحانی ساده و منبررو. (ص ۲۶۲) اما اینکه نویسنده اصراری نداشته از این دو، چهره هایی قدیمی وار ارائه کند، می توان گفت از ویژگیهای مثبت داستان است.  
- مورد دیگر، درباره رابطه خانواده علی و سید رسول

با دیگر اهالی اهل سنت روستای «خواجه نفس» است تا آنجا که من اطلاع دارم، تعصبات شدید مذهبی. ویژه از نوع کور آن - اغلب در محیطهای کوچک بسته تر و در میان مردم عامی تر، به مراتب شدید است؛ و این موضوع، البته اختصاص به پیروان دین مذهب خاصی ندارد. حال آنکه اهالی و روحانی سنت این روستا، در آن زمان که آن همه تلاش مؤثر راه ایجاد تفرقه بین برادران شیعه و سنی به عد می آمد، بسیار روشنفکر و دارای سعه صدر نسبت شیعیان معرفی می شوند. که به نظر می رسد موضوع، با واقعیات موجود در آن هنگام، چندان نمی یابد. (به ویژه نگاه کنید به صفحه های ۶۷ و کتاب).

- در بندر ترکمن که هستند، سید رسول اقدام پخش اعلامیه های سیاسی تند می کند. بعد از پیش بینی می کند که به سبب این کار ممکن است مدت تبعیدش را «یکی دو سال دیگر اضافه کن (ص ۹۰) حال آنکه در آن دوران، مجازات چنین کارهایی به مراتب بیش از این حرفها بود؛ و شکنجه و زندان را به دنبال داشت.

- هنگامی که خانواده علی، از روستا به بندر ترک کوچ می کنند، در آنجا به راحتی خانه ای می خرید آنچه از ظاهر امر برمی آید - مغازه ای نیز برای پدر می کنند که موقعیت کاملاً خوبی هم دارد.  
دکان پدرم در خیابان اصلی شهر بود، خیابان آسفالتی که بلواری در وسط آن کشیده بودند... (ص ۹۲) حال آنکه با تصویری که قبلاً از وضع مالی خانواده در روستا ایجاد شده است، این موضوع بع نظر می رسد.

- در فصل ۲۵ (ص ۱۳۸) دفعاتاً از هیأت محب اهل بیت و عضو بودن علی در آن صحبت می شود حال آنکه لازم بود پیشتر، به این موضوع اشاره می شد - در هنگام سخنرانی وزیر علوم در آمفی تئاتر دانشکده، چراغهای محل نشستن شنوندگان خام و سالن - غیر از صحنه آن - تاریک است. حال معمولاً تنها در هنگام نمایش فیلم، چراغهای سه خاموش می شود؛ و در حالت عادی چراغهای آن روشن است.

- در صفحه ۱۹۶ اشاره شده است که در اثر شک علی، «خون از سینه و شکم و رانهایش فواره زده بو که بسیار مبالغه آمیز است.

- در ص ۱۹۷ - ۱۹۸ نوشته شده است که رسول، با دیدن علی، گونه های او را می بوسد. تا که من دیده ام - لااقل در بعد از انقلاب - در این موارد، علما و طلاب علوم دینی، به گذاشتن گونه بر گونه طرف مقابل اکتفا می کنند؛ و کسی نمی بوسند. مگر آنکه در قبل از انقلاب، کار به گونه دیگر بوده باشد.

- یکی از اشکالهای منطقی این داستان این است در آن، سید رسول فعالیت تبلیغی علنی را با فعالیت نظامی و زیر زمینی، توأماً انجام می دهد؛ و از قضا هر دوی این کارها، نیز سنگ تمام می گذارد. حال در آن زمان، مصالح امنیتی چنین ایجاب می کرد که کسانی که فعالیتهای زیرزمینی و نظامی جدی رژیم داشتند، معمولاً فعالیتهای علنی نمی کردند؛ عکس، می کوشیدند در ظاهر چهره ای کاملاً معمولاً غیر سیاسی از خود نشان دهند.

- در صفحه ۲۱۱ اشاره شده است که «سرگ فرمانده نیروهای انتظامی منطقه بود و از نظر من نظامی از ساواک بالاتر». که اولاً در آن زمان و حتی سالها بعد از پیروزی انقلاب، چیزی به نام نیرو

سامی وجود نداشت. در ثانی، ساواک به یک سوعه تشکیلاتی با افراد و نفراتی در رده‌های لاف اطلاق می‌شد. بنابراین معلوم نیست چرا منده تصور کرده است که یک سرگرد شهریانی، از مراتب نظامی، از ساواک (۱۹) بالاتر است. در صفحه ۲۲۶، ضرب‌المثل خود را به کوچه علی زدن به کار رفته است. نویسندگان متعهد ما باید بی‌المقدور بکوشند که برخی از این گونه ب‌المثلها یا تعابیر و تشبیه‌های موهن را که در آنها امامان (ع) به کار رفته است، در نوشته‌های خود به نبرند. زیرا از هر چه بگذریم، این احتمال دور ت که اصلاً ساختن این قبیل اصطلاحات، کار منان اسلام، به ویژه صهیونیستها و پیروانشان بوده د. این را به این سبب می‌گویم که این کار در تاریخ قه داشته است. برای مثال، یهودیان که از طرف ریان لطمه‌هایی جدی خورده بودند، به تدریج کاری ند که نام یکی از خدایان مشهور آشوریان، مترادف م شیطان شد؛ و در ادبیات و زبان رایج مردم، ماند. برت علی علیه‌السلام نیز از جمله کسانی است که با دلاوران قلمه خبیر، به افسانه شکست‌ناپذیری دیان حجاز پایان داد و آنان را زبون کرد. پس دور ت که این قوم، به سبب کینه عمیق تاریخی خود ت به آن حضرت، برای انتقام‌گیری، به این قبیل ه‌ها متوسل شده باشند.

اینکه علی با بازجوی ساواک شرط می‌گذارد که پس از آزادی شیرین و اطمینان از امنیت او حاضر ن با آنان همکاری کند، و ساواک هم در دام این ت او می‌افتد، با این شکلی که در داستان مطرح ه است، با واقعیات ماهیت این سازمان مخوف وفق دهد.

در صفحه ۲۴۳ از ذهن علی، درویش (یکی از انیان سیاسی) به یک لمپن تشبیه شده است. لمپن تعبیر و اصطلاح ویژه مارکسیستی، و در واقع معرف برهنگ خاص است. بنابراین، استفاده از آن توسط فرد مذهبی و کلا یک غیر معتقد به مارکسیسم، ل درست نیست. همچنان که یک مارکسیست آگاه کتب خود نیز، هرگز تعابیر خاص مذهبی را در نانش به کار نمی‌برد.

گاهی حضور بی‌جای نویسنده در داستان احساس شود: برای مثال، به کار بردن تعبیر محاسن به جای ن، از سوی نویسنده. یا:

دور که نگاهش می‌کردی، ... (ص ۲۷۰)

اگر تنها باشی چنان مرغ خیالت را به پرواز می‌آورد که ... (ص ۲۸۳)

در مجموع، داستان لحظه‌های حس‌برانگیز کمی .. اما چند مورد کوتاه از این گونه دارد، که در عین ز، به راستی تأثرانگیز است. یکی از این موارد است که علی، با تمام وجود درویش را به حضرت مة زهرا (س) قسم می‌دهد که با آتش سیگار، نقش بد شاه پشتمش را از بین ببرد (ص ۲۷۲). دیگری ن حالت آشیش هاشم در چند سطر پایانی فصل است. (ص ۲۷۳)

در صفحه ۲۷۹، از قول آشیش هاشم، که یک انی آگاه مبارز است، درباره سازمان مجاهدین گفته شود که «تشتت و تفرقه کمر سازمان را شکست و نیمه کرد». حال آنکه درست‌تر این به نظر می‌رسد علت اصلی‌تر این موضوع، آگاهی ناقص و بعضاً غلط انگذاران سازمان و جانشینان ایشان از مبانی نادی و فکری اسلام، تفسیر به رأی‌های آنان از نام دین، مقدم شمردن مبارزه با رژیم بر حفظ و ایت مبانی دینی در ترسیم مشی اصلی و نیز به‌های کوتاه مدت و یا روابط درون سازمانی خود، نافی دانستن اصول اسلامی برای مبارزه با رژیم

پهلوی و آمریکا، و در نتیجه، مددگیری از ایدئولوژی مارکسیستی در این راه، که منجر به ایجاد یک تفکر التقاطی در این گروه شد، و عواملی از این قبیل بود. صد البته، رژیم پهلوی نیز با نفوذ دادن عوامل خود در این سازمان، انحراف و از هم پاشی آن را تسریع کرد. اما اصل اساسی آن بود که نطفه انحراف، از ابتدا در مغز و مرکز نگرش و ایدئولوژی این سازمان جای داشت؛ و عوامل بیرونی، تنها آن عامل اصلی بالقوه را به فعلیت رساندند، یا به فعلیت رسیدن آن را تسریع کردند.

– صرف‌نظر از عوامل دیگر، نفسی قرار دادن دو دوست صمیمی دوران کودکی (علی و حاجی نظر) که در ابتدا مشکلی با هم نداشتند، در دو جبهه کاملاً متضاد اعتقادی و سیاسی (پیرو روحانیان و چریک فدایی) در بزرگسالی، در اثر یک سلسله عوامل تربیتی و اجتماعی و ...، کاری بسیار زیبا و جالب – و تا آنجا که من می‌دانم



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

– بدیع است. به طوری که این موضوع، خود به تنهایی می‌توانست محور اصلی یک رمان جذاب مستقل باشد. هر چند در این داستان، تنها به صورت یک موضوع جنبی و حاشیه‌ای مطرح شده است.

– سادگی‌ای که علی در برابر حاجی جواد به خرج می‌دهد و با علم به وابستگی حاجی جواد به سازمان مجاهدین و دشمنی این گروه با روحانیان در آن زمان، آن اطلاعات را در ارتباط با سید رسول به او می‌دهد، قدری غیر منطقی و غیر قابل توجیه است.

– یکی از نکته‌های مورد تأکید نویسنده در این داستان، اشاره به ارتباط بعضی از بازاربان متدین با روحانیان مبارزه، در جریان مبارزه با رژیم پهلوی است؛ و اینکه این عده، از نظر مالی، پشتیبان مؤثری برای این مبارزه بوده‌اند. در عین حال که از همین بازاربان، برخی نیز (مثل حساجی جواد) بسا سازمان مجاهدین همکاری نزدیک و تنگاتنگ داشته‌اند. اما انگیزه حاجی جواد برای پیوستن به

مبارزه چیست؟:

پناه بردن به سیاست از طرف آدم بازاری چون من، در واقع یک نوع گریز است؛ گریز از خود؛ خودی منفعل و تنها. (ص ۳۰۵)

که با اینکه طرح این موضوع، تا همین حدش نیز، در نوع خود قابل تقدیر است؛ اما به نظر می‌رسد مسأله، نیاز به تجزیه و تحلیلی عمیق‌تر داشته باشد.

– در صفحه ۳۰۷، سید از زنان حزب‌اللهی اسم می‌برد. حال آنکه این تعبیر، دقیقاً مربوط به سالهای بعد از پیروزی انقلاب است؛ و در آن زمان رایج نبود.

نثر «سالهای بنفش» هر چند برخی اشکالهای نثری «ریشه در اعماق» را ندارد، اما باز دارای نواقص نوشتاری قابل توجهی است. مواردی از این لغزشها را با هم مرور می‌کنیم: مبهم بودن مرجع ضمیرهای اتصالی و انفصالی، در برخی موارد. به طوری که گاه حتی با مراجعه به جمله قبل، به عکس، شخصی غیر از آنکه مورد نظر نویسنده بوده است، مرجع ضمیر تلقی می‌شود:

زهرا داخل آلاچیق بود. روی دار قالی نشسته بود. متوجه‌ام نشد. کلوخی برداشتم و نشانه رفتم [به چی یا کی؟]. از جا پرید. (ص ۱۲) آقای مدیر دستپاچه به طرف سگ حمله برد و سنگی به طرفش پرت کرد. در حالی که دمش را جمع کرده بود، زوزه‌ای کشید و گریخت. (ص ۴۳)

یعنی «آقای مدیر دمش را جمع کرد!» دستم را گرفت. و روی لبه ایوان نشاند، (ص ۱۲۴)

یعنی «دستم را روی لبه ایوان نشاند» ... دست یکی از آنها تعدادی کتاب بود. می‌دانستم که جرم آنها [کتابها؟] سنگین نیست.

پیش از اینکه [سعیدی] طناب پیچش کند، در اتاق باز شد. با دست به سعیدی اشاره کرد هر دو از اتاق خارج شدند. (ص ۲۳۷)

معلوم نمی‌شود کی به سعیدی اشاره می‌کند و کدام دو نفر از اتاق خارج می‌شوند.

– نثری که اغلب سالم است و گاه با اشتباه، محاوره‌ای و شکسته می‌شود. (این نوسان، مکرراً در طول داستان مشاهده می‌شود.)

غلطهای املائی:

آلاچیق، مکرراً، به جای آلاچیق، مرحم (ص ۲۵) – به جای مرهم/ دکمه (ص ۷۶) به جای دکمه. / غرتی (ص ۳) به جای قرتی / اشگهایم (ص ۱۲۴) / منشائی (ص ۳۰۰) به جای منشائی.

تعابیر نادرست، یا سهل‌انگاری در نثر:

هرم گرم به صورتش می‌خورد. (ص ۱۲)

چشم و ابرویش را خم و راست می‌کرد. (ص ۲۷)

کلاهی که روی لبه آن طلاکوب بود. (ص ۴۶)

منظور، کلاههای افسران ارشد ارتش است که نقاب آن مزین به یک شاخه، برگ‌دار کوچک طلایی رنگ بود.

ملاقه چدنی (ص ۶۱) – که تا آنجا که من می‌دانم، از چدن ملاقه درست نمی‌کنند؛ درست آن، ملاقه آلومینیومی یا رویی است.

چکمه پلاستیکی (ص ۶۵) – به جای «چکمه لاستیکی».

این چند کیلو برنج کفاف نیمه‌ماه را هم نمی‌کند. (ص ۶۶) – به جای «این چند کیلو برنج، کفاف نصف ماه را هم نمی‌کند». ... کلاهش را از اب می‌تکاند. (ص ۷۰) – به جای «آب کلاهش را می‌تکاند».

کلاس ششم را که تمام کرد، می‌فرستم [می‌فرستمش]؛ [بندر شاه. (ص ۷۸) سلام دادن (مکرراً) – به جای سلام کردن یا سلام گفتن.

در کل، تنها در نظام است که سلام می‌دهند. آن هم به این سبب که سلام یک عمل نمادین است که با دست صورت می‌گیرد و نه با زبان.

می‌ترسد یکی – دو کیسه از گندمها را سرکیسه کنند. (ص ۷۹-۸۰)

به کار بردن واگن به جای کوبه (ص ۹۱)... خیابانی  
آسفالتی که بلواری در وسط آن کشیده بودند. (ص ۹۲)  
تعدادی [عده‌ای] دختر (ص ۹۴)  
لباس روحانیت (ص ۱۰۲) شما روحانیت  
نتوانسته‌اید. (ص ۲۸۱-۲۸۲)

در کل، امروزه نیز به غلط از تعابیری همچون  
روحانیت مبارز، روحانیت شیعه و مانند اینها، مکرراً و  
توسط حتی افراد با سواد استفاده می‌شود. حال آنکه  
درست آن روحانیان مبارز، روحانیان شیعه و ... است.  
البته حسن بیگی در صفحه ۱۰۷، در موردی مشابه  
آنچه پیشتر به آن اشاره شد، از تعبیر متفاوت لباس  
روحانی‌اش استفاده می‌کند.  
... لبخندهایی که روی چهره‌های دوست و آشنا حک  
شده بود. (ص ۱۲۰)  
لبخند، از آنجا که گذراست، نمی‌تواند بر چهره کسی  
حک شود.

هنوز طعم شیرین عروسی در دل‌هایمان [کاممان]  
بود. (ص ۱۲۰)  
ته ریش کوتاه (ص ۱۲۳)  
در خود «ته ریش»، کوتاهی نهفته است.

طبقه دوم یک آپارتمان (ص ۱۲۷)  
انبر (ص ۱۳۳) - به جای انبردست.  
زنخدان چانه (ص ۱۴۳)  
زنخدان به همان چانه یا زیر چانه گفته می‌شود.  
شوونات (ص ۱۴۷) - به جای شوون.

شوون خود جمع شأن است. شوونات می‌شود جمع  
در جمع - که غلط است. متأسفانه این غلط، توسط  
بعضی علمای ما نیز مکرراً به کار می‌رود.  
موقع نماز (ص ۱۴۸) - به جای وقت یا هنگام نماز  
موقع به معنی محل وقوع یا فرود افتادن است، و به  
مکان دلالت دارد، نه زمان. این هم از آن غلط‌های بسیار  
بسیار مشهور است.

وزیر رفت بالای [روی] سن. (ص ۱۵۵).  
برق سالن را روشن کردند. (ص ۱۵۷) برق را روشن  
نمی‌کنند. چراغها را روشن می‌کنند.  
... باید بیست دور [دوره] از آن تکثیر شود. (ص  
۱۷۵)

شاید خبر جعل [جعلی] باشد. (ص ۱۸۹)  
ذکر می‌خواند (ص ۲۰۵) - به جای «ذکر می‌گفت».  
حالا بساید کاری می‌کردم تا جناب سرگرد از خیرم  
بگذرد. (ص ۲۱۳)

به جای «بایستی کاری می‌کردم که جناب سرگرد  
دست از سرم بردارد».  
پامبول بازی درآوردن (ص ۲۱۷) - به جای «پامبول  
در آوردن». بازی زیادی است.  
درد زیر پوست تنش مور مور می‌کرد. (ص ۲۱۷)  
مور مور کردن ربطی به درد ندارد.

خفه خون (ص ۲۲۲) - به جای خفقان یا خفقون.  
تکیه‌اش را داد به دیوار و نشست. در انتظار برآمدن  
دردهایی که تحملش، قلبی آرام می‌خواست و ایمانی  
سترگ. (ص ۲۲۲)

من که منظور نویسنده از این جمله را متوجه نشدم!  
علی نیمرخ صورتش را بلند کرد... (ص ۲۳۹)  
یعنی نیم دیگر رخسار را بلند نکرد!  
ابزارالات (ص ۲۴۰) - به جای «ابزار و آلات»  
... یک سؤال می‌پرسم (ص ۲۳۱) - به جای «یک  
سؤال می‌کنم» یا چیزی می‌پرسم!

زیرا در شکم «سؤال» «پرسش» نهفته است، و در  
درون «پرسیدن»، «سؤال»  
... به نفس افتاده بود. (ص ۲۳۶) به جای به نفس  
نفس افتاده بود.  
هفت بند تم (ص ۲۴۱)

اولین بار است که می‌بینم کسی برای تن، هفت بند  
قائل شده است. و البته متوجه نشدم منظور نویسنده از  
به کار بردن این تعبیر نو چیست. چهار ستون بدن  
شنیده بودیم، اما هفت بند را فقط برای نوعی خاص از  
نی شنیده بودیم.

خوشبختم (ص ۲۴۲) - به جای خوشوقت.  
البته برخی به غلط، هنگام آشنا شدن با کسی، در  
عوض خوشوقت، به غلط می‌گویند: خوشبختم.  
استفاده مکرر از استراتژی به جای تاکتیک (از  
جمله، در صفحه ۲۵۶)

... خون خویش را می‌خورد. (ص ۲۶۱) - به جای  
«خود، خودش را می‌خورد».  
خود خوری داریم. اما اینکه خون خون را بخورد، از  
آن غلط‌های کاملاً عوامانه است.

آیا این کار انحراف از عقاید دین نیست؟ (ص ۲۸۰)  
دین نمی‌تواند عقیده داشته باشد. شاید منظور  
«عقاید دینی» بوده است!  
علی چنان در خود تپیده بود. (ص ۲۸۳)  
ظاهراً منظور نویسنده «در خود فرو رفته بوده» بوده  
است.

... او را از گردونه حافظه‌ام دور انداختم... (ص  
۲۸۳)

گردونه حافظه هم از آن تعبیرهاست!  
درد از زخمهای تازه ترج گرفت... (ص ۲۸۴)  
من که متوجه نشدم نویسنده، این واژه (ترج) را از  
کجا آورده است!

... او برای به اهتزاز درآوردن پرچم سرخ  
سوسیالیست، علم اندیشه ماتریالیستها را به دست  
گرفت... (ص ۲۸۶)

اول اینکه سوسیالیست اسم فاعل است. حال آنکه  
در این جمله به جای آن باید سوسیالیسم را به کار برد.  
ثانیا سوسیالیسم هیچ پرچمی به هیچ رنگ خاصی  
ندارد. آنچه هم از پرچم سرخ به گوش نویسنده ما  
خورده است، مربوط به اتحاد جماهیر شوروی در  
گذشته است. اما حتی پس از رفع این دو اشکال هم،  
جمله، معنی درست و راستی پیدا نمی‌کند.

مثل سنگ دروغ می‌گوید. (ص ۲۹۲)  
این هم از آن تشبیه‌های غلط عجیب و غریب رایج  
است. سنگ که اصلاً نمی‌تواند حرف بزند و در غیر  
حال مظهر صفا و صمیمیت و وفاداری است، از کجا این  
طور دروغگویی‌اش مشهور شده است که به آن مثل  
می‌زنند؟!  
... یک سر و گردن با بقیه فرق داشت. (ص ۲۹۴)  
منظور نویسنده، تفاوت مثبت شخصیتی است. غافل  
از آنکه می‌توان یک سر و گردن از بقیه بلندتر بود؛ اما  
فرق داشتن...!

هیچ وقت این همه احساس وجد و خوشحالی نکرده  
بود. (ص ۳۰۲)  
جمله دارای حشو است. به جای «هیچ وقت احساس  
این همه خوشحالی نکرده بودم». یک دنیا آرامش و  
طمأنینه داشتم، آن هم پس از یک دوران کویری؛  
کویری لم یزرع. (ص ۳۰۴)

اول اینکه در شکم کویر، لم یزرع بودن نهفته است.  
در ثانی، دوران کویری که یک تشبیه مجازی است چه  
ربطی به خود کویر (کویر لم یزرع) دارد؟!  
می‌گفت که رژیم کارتر سعی می‌کند تا از چهره رژیم  
دیکتاتوری شاه در جهان، تصویری آزادخواهانه‌ای  
بسازد... (ص ۳۰۸)

منظور: «می‌گفت که رژیم کارتر سعی می‌کند تا از  
رژیم دیکتاتور شاه، چهره‌ای آزادخواه به جهان عرضه  
کند».  
شایعه [شایع] شده بود... (ص ۳۱۰)  
میلم [دلیم] به سوی سید رسول پر می‌کشید...  
(ص ۳۱۳)

استفاده از املاهای متفاوت برای یک کلمه یا حالت

خاص در کلمه و ...:

پالتویی (ص ۶۹)، جلوشان (ص ۶۹)، جلوی (ص ۷۰)  
(ص ۷۰)، جلو (ص ۷۱)، قهوه‌بی (ص ۱۰۳) اعلیحضرت  
(ص ۲۹۲) اعلی حضرت (ص ۲۹۲).

- استفاده مکرر و غیر ضرور از تعبیر «بیرون زدن»  
جای «بیرون رفتن».

- استفاده از واژه‌های لاتینی، که معادل فارسی  
دارند: آدرس (نشانی)، سن (صحنه)، تکان  
(نمایشخانه)، اپوزیسیون (به جای مخالفان سیاسی  
کار رفته است)، بایکوت (تحریم، منروی)، آرتیست  
جای هنرپیشه، لیست (فهرست).

- تغییر بی جا و نادرست زمان افعال:

... توی حجره‌ام نشسته‌ام و مطالعه می‌کنم... (ا  
آخر) (صفحه ۸۵)

- تغییر بی‌زمینه لحن و نثر نوشته در برخی جا  
نیز، از دیگر مواردی است که توی ذوق می‌زند:

خبر، شیرین بود و امیدبخش. (ص ۸۴)  
پدر اما هنوز گرفته بود. (ص ۸۴)

... تبسمی بر لبانش نشست و زنخدان چانه‌اش  
عیان کرد. (ص ۱۴۳)

... حلاوت پسین آن چنان ماندگار بود که آن شه  
خواب را از سرم ربود. (ص ۱۸۵)

فکر می‌کردم به تعداد گونه‌های چند میلیارد  
انسان روی این کره خاکی، زندگی‌هایی وجود دارد  
هر یک از آنها در عین وحدت، یکدیگر را دفع می‌کند  
و تنها عامل اتصال و پیوستگی هستی، ذات اقدس  
الهی است که جهان را به واسطه وجود تعداد قلی  
مؤمن که استوانه‌های نجات بشر تا ظهور منج  
آخر الزمان هستند، استوار نگه داشته است.

با یادآوری این نکات و اندیشیدن به غربت ائمه (ع)  
اولیای خدا در جهان ... (ص ۲۹۹) این موضوع، گاه  
در گفتگوهای افراد هم نمود پیدا می‌کند:

... می‌توان سازش کرد و یا چون میش در دامان گر  
بود؟ (ص ۲۶۵)

والا با جوانی چون تو چنین نمی‌کردند. (ص ۲۶۷)

### پی‌نوشت:

۱- در این باره، نگارنده سالها پیش، در نقدی دیگر، راه  
شناخت شخصیت اصلی در داستان را ذکر کرده است. علاقه‌مند  
می‌توانند به آن نقد، در کتاب «بیباید ماهگیری بیاوریم» مراج  
کنند.

۲- زندگی و شخصیت علی در این داستان، در واقع گزیده‌برد  
از زندگی و شخصیت خود نویسنده داستان (حسن بیگی) نیز هست  
حسن بیگی در مصاحبه‌ای با «حامنه مقاومت» جلد ۴ (متعلق  
بنیاد حفظ آثار و ارزشهای دفاع مقدس) تقریباً همان چیزهایی  
را که به کودکی و بزرگسالی خود - منهای جنبه‌های سیاسی  
مبارزاتی آن یا رفتن به دانشگاه - می‌گوید که در این داستان به  
نسبت داده است:

حسن بیگی نیز خود متولد روستای «خواجه نفس» از توابع بد  
ترکمن است. ده سال اول عمر خود را در این روستا گذرانده و  
دبستان «میرجرجانی» همین روستا درس خوانده است. سپس  
خانواده به بندر ترکمن کوچ کرده است. آنگاه «من با این بخش ند  
بزرگ، با خیابانهای آسفالت و خانه‌های آجری و مغازه‌های متنو  
سینماهایش خو گرفتم». «علاقه شدید به سینما و دیدن فیلم، زما  
اوج گرفت و چون میلی سرکوفته، سر می‌تافت که پدر مذهب  
منتصب، رفتن به آنجا را منع می‌کرد... آن روزها روزهای نوجوا  
بود و من عصرها بین سینما و مسجد، در نوسان بودم. دور از چ  
پدر به سینما می‌رفتم و دست در دست او راهی مسجد جا  
می‌شدم». حتی «کلاس پنجم و ششم دبستان، به اتفاق وروجکها  
مثل خودم کار تئاتر می‌کردم و این کار در طول شش سال تحصیل  
دبیرستان نظام قدیم، همچنان ادامه داشت. منتهای نمایش را خو  
می‌نوشتم».

حسن بیگی سپس از بندر ترکمن به گرگان می‌رود. و این  
حالی است که پدرش فوت شده‌اند. «برای من مهم‌تر از هر چیز رف  
به شهر گرگان بود که سالن تئاتر داشت و کتابخانه، و چهار سا  
سینما».

در آنجا نیز، برای آنکه فرصت بیشتری برای رسیدن به علا  
شخصی‌اش داشته باشد، تحصیل را در کلاسهای شبانه ادا  
می‌دهد.